

دکتر پرویز صافی

قانون و شخصیت

« ۳ »

روابط پدر و مادر و کودک

« زیگموند فروید » مؤسس مکتب روانکاوی نشان داد که طرز رفتار پدر و مادر میتواند در کودک ایجاد عشق یا تشویش و کینه کند. محبت زیاد از ناحیه پدر و مادر شخصیت کودک را ضایع میکند و غالباً منجر به بیماریهای عصبی در آینده میشود.

تحقیقات دامنه دار اجتماعی نیز رابطه نزدیک شخصیت و تأثیرات خانواده را نشان میدهند. «سیریل برت» متوجه شد که ۶۱ درصد کودکان گمراه و منحرفی که مورد مطالعه او قرار گرفته بودند از خانواده هائی بودند که در آن انضباط و سراقبت کامل وجود نداشته است. «آگوست آیشهورن»^(۱) ثابت کرد که عدم توجه به کودک - مثل عشق و علاقه زیاد - باعث پیدایش ناراحتی های روانی در آنان میگردد. او نشان داد که غالباً ولگردی و انحراف کودکان از طرد کردن آنان در خانواده بوجود میاید و عشق و علاقه زیاد در خانواده نیز موجب پیدایش رفتار و حالات کودکانه و عدم بلوغ در فرد میگردد.

« ریچارد پینتر »^(۲) و « فیلیس بلانچارد »^(۳)، دکتران روانشناس، سابقه خانوادگی کودکان ولگرد و منحرفی را که برای درمان نزد آنان آورده شده بودند مطالعه کرده دریافته اند که در ۹۰ درصد این موارد ریشه ناراحتی از طرز رفتار و تعلیم پدر و مادر و فقدان انضباط لازم در خانواده ناشی شده بود. « شلدون » و « النور گلوک »^(۴) که هر دو پسیکا پاتریست هستند دریافته اند که اولیاء ۷۰ درصد اطفال منحرف یا خیلی سخت و خشن بودند یا انضباط درستی نسبت به طفل خود اعمال نمیکردند.

« راس استاگنر »^(۵)، روانشناس، نشان میدهد که اعمال زیاد مجازات نسبت به طفل غالباً به طغیان، انحراف، زورشنوی و دوری گرفتن از حقایق زندگی بصورت خیالپردازی و درویش مسلکی و یا زور شنوی ظاهری و کینه و عداوت داخلی منجر میشود. البته تمام این حالات تأثیر مخربی در شخصیت دارند.

طرد کودک و سرکوفت زدن بانان، طبق نظر « ماریون کنورثی »^(۶) و « دیوید لوی »^(۷)

۱ - August Elchhorn - ۲ R. H. Paynter - ۳ F. Blanchard - ۴ E. Gluek - ۵ Ross Stagner - ۶ Marion Kenworthy - ۷ David Levy

که از پسیکایاتریست های نیویورک هستند ، مهمترین عامل مؤثر در روحیه و شخصیت میباشد . عطف توجه زیاد به کودک ممکن است جنبه سلطه بر او را پیدا کند ، یعنی پدر و مادر اینقدر در کارهای کودک دخالت کرده ، باو نصیحت و اندرز دوستانه بدهند که در واقع هیچگونه جایی برای بروز شخصیت خود او باقی نماند . در چنین صورتی کودک زورشنو و متکی بدیگران بار خواهد آمد . توجه و «علاقه» زیاد ممکن است بصورت لوس کردن کودک باشد یعنی پدر و مادر تمام خواسته های کودک را برآورده حرف بالای حرفش نیاورند . چنین وضعی غالباً باعث ایجاد حس تجاوز و زورگوئی ، مسخره کردن سایرین و بعضی اوقات ارتکاب جرائم ، در کودک میگردد .

«سایموندز»^(۱) استاد دانشگاه کلمبیا ۲۸ کودک را که اولیائی سختگیر داشتند با ۲۸ کودک دیگر که اولیائشان زیاده از حد مطیع کودکان خود بودند مقایسه و با تجزیه و تحلیل شخصیت آنان باین نتیجه رسید که **کودگانی که تحت سلطه پدر و مادر قرار داشته اند ، مؤدب ، وفادار ، قابل اطمینان ، ملایم ولی در ضمن خیلی کمرو و خجالتی و بدون ابتکار هستند .** بعکس ، **کودگانی که پدرانی بسیار ملایم و مطیع داشتند ، متجاوز ، غیر مطیع ، یکدنده ، کینه توز ولی در عین حال مستقل و متبکر بودند .** با مقایسه این آثار «سایموندز» نتیجه گرفت که بهترین طرز تربیت کودک این است که پدر و مادر در مورد او هم انضباط و هم عشق و علاقه صحیح و مناسب بکار بندند .

مدرسه و شخصیت

تأثیر مدرسه در روحیه کودک ، در مقایسه با تأثیر خانواده ، زیاد شدید نیست . با اینوصف بیشتر کودکان ۶ تا ۱۲ سال را در مدرسه بسر میاورند و این مدت تأثیر بسزا در شخصیت آنان دارد . مدرسه محلی است که در آن به کودک علوم و مفاهیم کلی منطقی را میاموزند و او را با ذخائر فرهنگی و تاریخی کشورش آشنا میسازند . موضوع بسیار مهم اینست که **مدرسه و سازمان تعلیم و تربیت باید سهیشان در این باشد که علاوه بر آموختن علوم یعنی وسائل تأمین معاش راه زندگانی و همکاری با سایرین را نیز بشاگرد بیاموزند .** یکی از اشکالات مهم اجتماع ما اینست که در مدارس ما فقط به جنبه «منطقی» و فکر کودک توجه میشود و کودک در حل مشکلات «عاطفی» خود از معلم کمکی دریافت نمیکند . اگر کودک در خانواده ای پرورش یافته باشد که بعلت از هم گسیختگی و فقدان مهر و علاقه واقعی باعث پیدایش اختلافات و تناقضات درونی در کودک باشد ، مدرسه - اگر محیط خشکی باشد که در آن فقط مطالب غیر عملی بیروح و کسالت آوری را بکودک تحمیل کنند - باعث تشدید این تناقضات درونی و ایجاد ناراحتی های بیشتر روانی میگردد . ولی چنانچه معلم باشاگردان خود را بطنه دوستانه برقرار و در آنان حس اطمینان و اعتماد ایجاد کند و نشان دهد که قادر و مایل به درک ناراحتی های ایشان است ، میتواند تأثیری

بسیار خوب در پرورش شخصیت شاگرد داشته باشد و در او روحیه‌ای مثبت، قوی و سازنده بوجود آورد. متأسفانه همانطور که ذکر گردید در غالب مدارس ما از این رابطه دوستانه بین معلم و شاگرد خبری نیست و حتی در دانشگاه نیز این رابطه مفقود است. بیشتر استادان برای دانشجو موجوداتی سری و مرموز هستند که به طرق مختلف در شاگرد ایجاد ترس و ناراحتی میکنند و قیافه‌شان را نیز فقط در پشت کرسی کلاس درس میتوان دید!

معلم و استاد میتوانند با رفتار و گفتار خود تأثیر بسیار در شاگرد داشته باشند.

« هارک می »^(۱) و « هیوهار تشورن »^(۲) در تحقیقات خود راجع به علل نادرستی شاگردان متوجه شدند که شاگردان معلمینی که مورد علاقه و احترام شاگردانند، خیلی بندرت در امتحان نفلب میکنند ولی آنان که معلمشان وجهه و احترامی ندارند، از نفلب کردن ابائی ندارند.

« ویلیام ترا »^(۳) حالات دختر محصل حساسی را مورد مطالعه قرار داد و دید که رفتار

و روحیات او بستگی به شخصیت و رفتار معلمین او داشت. باین ترتیب که معلمین بی حوصله، مستبد یا پروسر و صدا این کودک را بشدت ترسانده، ناراحت میکردند. بالاخره هم این دختر که فقط یک نفر از ۸ معلمش خوش اخلاق و مهربان بود تصمیم گرفت که پس از دریافت دیپلم دیگر هرگز پایش را نیز به مدرسه‌ای داخل نکند.

همانطور که ذکر گردید، « ارزش » ها و آداب و رسوم یک فرهنگ بیشتر در مدارس به کودکان آموخته میشود. « هارک می » و « لئونارد دووب »^(۴) نشان داده‌اند که خصیصه رقابت کردن که در آمریکا بسیار رایج است در مدارس نیز با امتحانات، نمرات و سایر وسائلی که رقابت را در میان شاگردان ترویج میکند، اشاعه مییابد، بطوری که در مدرسه شاگردان بیش از اینکه باهم همکاری داشته باشند باهم رقابت میکنند. ولی در عین حال معلمین از مزایا و برتری اخلاقی همکاری و تعاون صحبت میکنند! بنظر « کان رهور نای »^(۵) که از روانکاوان و محققین معروف است این تناقض خارجی باعث ایجاد تناقضات درونی در کودک میشود و ممکن است به حالت رفتار غیر اجتماعی منجر گردد.

معاشرین و محیط

معاشرین کودک و محیط زندگانی او تأثیر زیاد در طرز رفتار و روحیه او دارند. « ویلیام هیلی »^(۶) در تحقیقات خود باین نتیجه رسید که در دوسوم موارد، مجرمیت کودکان در شهرهای « شیکاگو » و « باستون » از معاشرین بدسرچشمه میگردد. « کلیفورد شا »^(۷) در مطالعات خود در مورد کودکان مجرم شهر « شیکاگو » متوجه شد که رابطه بسیار نزدیک بین مجرمیت و نوع محله‌ای که کودک در آن زندگی میکند وجود دارد. بیشتر مجرمین کودک در محله‌های خراب و فقیر سکنی داشتند. البته این امر را میتوان بخوبی درک کرد چه وقتی کودک در محیطی پرورش مییابد که افراد و اعضایش به نادرستی و نفلب خود دارند و صاحب وجدان اجتماعی و حس وظیفه و قانون شناسی نیستند،

Leonard Doob - ۴ W. Trow - ۳ H. Hartshorne - ۲ M. A. May - ۱
C. Shaw - ۷ W. Healy - ۶ K. Horney - ۵

او نیز فردی میشود که «خوب» و «بد» اجتماعی نمیشناسد و از ارتکاب جرم که در حقیقت «بد» اجتماعی است احساس ناراحتی یا عذاب نمیکند.

عوامل اقتصادی

تأثیر عوامل اقتصادی در شخصیت آنقدر زیاد است که بعضی آنرا مهمترین عامل تشکیل شخصیت دانسته‌اند. بطوری که «کارل مارکس» متفکر و عالم بزرگ علم اقتصاد تصور کرد که نفع مادی و اقتصادی تنها عامل و علت فعالیت افراد است و تاریخ نیز جز جدالها و کوششهای بشر برای تغییر وضع طبقاتی و سازمانهای مالی و اقتصادی نمیشود. با این وصف گرچه عوامل اقتصادی تأثیر بسزا در شخصیت دارند نمیتوان گفت که تنها عامل مؤثرند. تحقیقات روانی نشان داده است که افراد گاهی اعمالی انجام میدهند که کاملاً با منافع مادی آنها مغایرت دارد و عامل محرکه افراد بعضی اوقات سایر احتیاجات روانی مثل عشق، کینه، ناراحتی، «حس گناه» و غیره میباشد. ولی بهر صورت در این حقیقت شکی نیست که عوامل اقتصادی در شخصیت افراد و وضع اجتماعی جوامع بسیار مؤثرند. بطوری که میتوان گفت که هنر و فرهنگ و دانش نیز زمانی بوجود میآیند که افراد تأمین مالی کافی داشته باشند تا بتوانند وقت اضافی خود را صرف کارهای فکری و هنری نمایند. به قول «اریک فروم»، لذت و درک زیبایی نیز فقط در صورتی که در اجتماع زیادتی و «وفور» وجود داشته باشد، ممکن است. (۱) اگر شرایط اقتصادی طوری باشد که انسان بتواند فقط وسایل اولیه معاش را فراهم کند، فرصتی برای پرورش طبع و درک طعم و مزه غذاهای مختلف نخواهد بود. «فروم» برآوردن غرائز طبیعی را در مراحل تنگی و نقصان «ارضاء» و برآوردن آنرا در مراحل «وفور» و زیادتی «لذت» مینامد. همین مثال را در مورد زیبایی‌شناسی مطالعه کنیم. اگر در اجتماع فقط یک نقاش منحصر بفرد وجود داشته باشد، مسئله درک زیبایی و تشخیص هنر مورد پیدا نمیکند. تماشاگران یا کار نقاش را می‌پسندند و یا آنرا رد میکنند. ولی وقتی عده نقاشها بیشتر و کارهای متنوع و متعدد ارائه شد آنوقت مردم قادر خواهند بود طبق اصول و قواعدی نقاشی خوب را از بد تشخیص داده و از دیدن آن لذت ببرند.

شرایط اقتصادی خوب به مردم اجازه میدهد که بیشتر میهمان داشته باشند، نسبت به کارهای اجتماعی با نظری باز اظهار علاقه کنند و از فعالیت‌های مختلف فرهنگی مثل سخنرانی، کنسرت، نمایش، سینما و غیره لذت ببرند. این توانائی بنوبه خود فکر و شخصیت آنانرا پرورش بیشتر داده قدرت مطالعه مسائل اجتماعی را از نقطه نظرهای مختلف در افراد بوجود میآورد. در چنین اجتماعی تأمین معاش کار طاقت فرسایی نیست و فرد احتیاجی نمی‌بیند که بخاطر آن به دزدی و نادرستی دست بزند. در چنین اجتماعی صرف «زندگی» کردن مورد نظر نیست بلکه این سؤال که «زندگی برای چه؟» که متأسفانه هنوز در ایران مفهوم درستی ندارد - برای افراد مطرح میشود.

شرایط بد اقتصادی ، بعکس ، موجب بیسوادی و عدم تربیت صحیح افراد میگردد و کودک مجبور میشود که بجای تحصیل در کار تأمین معاش خانواده سهیم باشد و آنرا کمک کند. بعلاوه شرایط بد خانواده مثل کمی جا و مسکن مانع این میشود که کودکان ساعتی را بخود داشته باشند و به خویش باندیشند. در چنین شرایطی فردیت و ابتکار غیر ممکن است و افراد چنین خانواده ای اصول و عقاید و « ارزش » های درونی نخواهند داشت و حالاتشان ، مناسب با حالت گروه ، تغییر می یابد. عدم امکان پرورش حس خلوت و تنهایی شخصی در خانواده ، در اجتماع نیز بصورت فضولی و دخالت در کار دیگران و اظهار عقیده کردن در کلیه مسائل ظاهر میشود !

سطح پائین اقتصادی ممکن است مزایای کوچکی نیز داشته باشد. « آرنولد گیزل »^(۱) رئیس کلینیک پرورش اطفال در دانشگاه « ییل » یکی از همکاران او کشف کردند که کودکان فقیر بهتر از کودکان خانواده های ثروتمند میتوانند از خود مواظبت و توجه کنند ولی در عوض هوش و ذکاوت ، قدرت بیان ، اعتماد بنفس ، استقامت ، همکاری و آراستیشان از کودکان ثروتمند کمتر است.

« راس استاگنر » متوجه شد که از میان شاگردان کالج ، آنها که شرایط اقتصادی شان بدتر بود غالباً احساساتی تر و غیر منطقی تر از شاگردان ثروتمند بودند. گوشه گیری و عدم اعتماد بنفس نیز غالباً در شاگردانی که وضع مالی شان خوب نبود دیده میشد. بعقیده « استاگنر » وضع بد مالی مانع رشد کامل شخصیت شاگرد میشود و بعکس آنچه از قدیم معروف بوده فقر و سختی باعث قدرت و تقویت شخصیت نمیشوند .

طبق تحقیقات « باکی »^(۲) استاد اقتصاد دانشگاه « ییل » و « لازار سفلد »^(۳) استاد دانشگاه کلمبیا ، بیکاری ، مخصوصاً اگر مداوم باشد ، باعث از بین رفتن اصول اخلاقی ، از دست دادن اعتماد بنفس و پیدایش حس بیکاری و بیحاصلی میگردد. هلن م. لیند^(۴) در کتاب خود « میدل تان »^(۴) که نمونه یک شهر کوچک آمریکائی است ، شرح میدهند که چگونه تعلق فرد به طبقات مختلف اجتماعی ، در کلیه روابط فردی و اجتماعی او مؤثر است . باین ترتیب که کودکانی که به خانواده ها و طبقات فقیرتر تعلق دارند وضعشان از لحاظ مقام اجتماعی ، بستگی به انجمن های دانش آموزان یا کلیساهای مختلفه و بالاخره حتی ازدواج ، با کودکان ثروتمند فرق دارد .

تکامل شخصیت

اساس حرکت و حیات را بیشتر متفکرین توای متناقضه دانسته اند و این نظریه رابه طرق مختلفه بیان داشته اند. منجمله « فروید » معتقد بود که در انسان دوغریزه وجود دارد :

P. F. Lazarsfeld - ۳

E. W. Bakke - ۲
Middletown - ۵Arnold Gesell - ۱
R. S. & H. M. Lynd - ۴

یکی غریزه حیات و دیگری غریزه مرگ ، و تضاد و اختلاف بین این دو داستان زندگانی بشر را تشکیل میدهد. «یونگ» و روانشناسان دیگر مثل «الکساندر» این قوای متناقضه را «قوای پیشرو» و «قوای واپس گرا» دانسته اند. هرچند «غریزه مرگ» مورد قبول کلیه مکتب های جدید روانشناسی نیست ولی بعضی از روانشناسان پیرو «فروید» با تحقیقات خود اهمیت بسیار این غریزه را در مسائل روانی و اجتماعی نشان داده اند. منجمه «منینگر» یک رشته از ناراحتی ها و بیماری های بشر مثل تخریب ، خودآزاری ، خودکشی ، بیماری های روانی ، الکلیسم و بسیاری از تصادفات و امراض را مورد مطالعه قرار داده اشتقاق آنها را از غریزه مرگ نشان میدهد . (۱) این تحقیقات به امور اجتماعی و تاریخی نیز تعمیم داده شده و بسیاری از حوادث تاریخی از قبیل جنگها و پیدایش بعضی افکار مذهبی را به غریزه مرگ نسبت داده اند. (۲)

من برای اجتناب از بحث های مفصلی که درباره وجود یا عدم غریزه مرگ وجود دارد در بحث خود راجع به تکامل شخصیت از آن صرف نظر میکنم و در عوض از نوع دیگری تناقض قوا که توسط «فرانتس الکساندر» (۳) بیان شده و در حقیقت معرف نظریات «فروید» بزبانی ساده تر و قانع کننده تر است ، صحبت خواهم کرد .

بنظر الکساندر در انسان دو نوع قوه وجود دارد: یکی «قوه رشد و تکامل» و دیگری «قوه سکون و توقف» و نظا هر متعادل و متوازن این دو قوه است که میتواند زندگانی مقرون به سعادت و موفقیت را برای فرد تأمین کند. قوه رشد و تکامل همان رشد طبیعی و مادی خارجی است که باید مقارن با رشد عاطفی باشد تا شخص واقعاً به بلوغ کامل برسد . درباره این قوه بعداً بیشتر صحبت خواهیم کرد. قوه دیگر قوه سکون و توقف است که آن نیز لازم و ضروری و از خواص حتمی حیات است. چه بدون آن اسایش و آرامش ممکن نخواهد بود. قوه سکون یا محافظه کاری به فرد اجازه میدهد که موقتاً زندگانی پر شور و شر خارج را به فراموشی بسپارد و نیروهای خلاقه خود را ذخیره کند. مظاهر این قوه که در اینجا تشریح خواهد شد عبارتند از عادات و عادات و پدیده واپس گرایی. از آنجا که زندگانی هر آن داستانی نو در بر دارد و بشر محتاج باخذ تصمیمات جدید است ، برای اینکه اسکان مقابله با این شرایط نو وجود داشته باشد انسان بایستی همیشه مقداری از قوای خود را ذخیره کرده آماده داشته باشد. بدین ترتیب و علت است که عادات بوجود می آیند چه اگر فرد مجبور بود که در هر مسئله کوچک تصمیم بگیرد ادامه حیات ممکن نمیشد. پس اعمال پس از مدتی تکرار بصورت عادت در می آیند و فرد بدون اینکه احتیاج به صرف انرژی برای اخذ تصمیم داشته باشد اعمالی را بطور اتوماتیک انجام میدهد. فرض کنیم فردی احتیاج دارد هر روز مقداری نودست و سیگار تهیه کند. اگر قرار بود که هر روز فکر کند که مثلاً گوشت را از این مغازه

۱ - برای تفصیل مراجعه کنید به Karl Menninger, "Man Against Himself"

۲ - خواننده ذی علاقه برای مطالعه بیشتر مراجعه بفرماید به کتاب بسیار نفیس بنام

Herbert - Marcuse, "Eros and civilization" Brown, "Life Against Death".

۳ - مراجعه کنید به Franz Alexander, "Our Age of Unreason" مخصوصاً بخش دوم از صفحه

بخرد و یا مغازه دیگر و یا اینکه مجبور بود تصمیم بگیرد که آیا مثلاً امروز می‌خواهد سیگار اشنو بکشد یا خیام - و اخذ تصمیم در مورد کلیه دیگر امور زندگانش نیز لازم بود - دیگر وقت و نیروئی برایش باقی نمی‌ماند که نسبت به مسائل مهمتر حیات و کار خود اخذ تصمیم کند. ولی عادت به خرید گوشت از فلان مغازه یا کشیدن فلان نوع سیگار از شک و تردید و اتلاف وقت برای اخذ تصمیم می‌کاهد. پس بشر با استفاده از عادات متعدد میتواند مقدار زیادی از انرژی خود را ذخیره کرده برای مقابله با شرایط جدید زندگانی بکار اندازد. ولی عادات یک‌ضرر بزرگ دارند و آن اینست که ممکن است **قابلیت انعطاف** فرد را از بین برده او را به موجودی تبدیل کند که از قوه ابتکار و ابداع عاری بوده فقط میتواند در مقابل شرایط معین مداومت کرده عکس العمل‌های معین از خود بروز دهد. این خصوصیت انسانی بسیار در فن آگهی و تبلیغات مورد استفاده قرار گرفته صاحبان کالا سعی میکنند بهر نحو که شده افراد را به استفاده از کالای مخصوص عادت دهند. چه میدانند که پس از مدتی مصرف آن کالا از طرف مشتریان فعلی بصورت اتوماتیک انجام گرفته احتیاجی به تبلیغ جدید نخواهد بود. برای مثال فرض کنیم فردی عادت کرده که مثلاً خمیر دندان «x» مصرف کند. پس از چندی که عادت کاملاً تثبیت شد شخص بدون اینکه تعمقی کند پس از خاتمه یک لوله خمیر دندان دوباره از همان خمیر دندان تهیه خواهد کرد و این عادت با برجا خواهد بود تا اینکه عادت دیگری که امید نفع و لذتش بقدری باشد که بتواند عادت اولیه را ریشه کن کند، جایگزین آن گردد. ولی همانطور که ذکر شد خطر بزرگ عادات اینست که قابلیت انعطاف را از میان می‌برند و مانع پیدایش قوه ابتکار میگردند. بزرگترین سرمایه بشر اینست که بعکس سایر حیوانات میتواند جزئی‌ترین تغییرات محیط را درک کند و رفتار خود را مطابق آن تغییرات عوض کرده با شرایط جدید مقابله نماید. قدرت درک تغییرات محیط و قابلیت انعطاف هر دو بستگی به پرورش و رشد عالیترین مراکز مغز دارند که در بشر بیش از سایر حیوانات صورت میگیرد. در حیوانات تغییرات کوچکی در محیط خارجی آنها را کاملاً پریشان میکند و زندگانی غالب حیوانات در حقیقت از یک‌عده عادات ثابت تشکیل میابد.

باید توجه داشت که توازن بین عادت و قابلیت انعطاف اساس زندگانی بشر را تشکیل میدهد و فردی میتواند موفق باشد که بتواند با سانی عادات خود را شکسته مسائل و مشکلات جدید زندگانی را با افکار و رفتار جدیدی حل نماید.

پدیده عادت که در افراد دیده میشود در جامعه نیز موجود و بصورت «**حس محافظه کاری**» درمیآید. اجتماعات «آداب و رسوم» خاص خود را به افراد تحمیل میکنند و تبعیت از این «آداب و رسوم» علاوه بر اینکه باعث ذخیره انرژی و صرف آن در موارد جدیده میشود، این حسن را نیز دارد که به فرد نیرو و تعلق خاطر میدهد. **پیروی از تعالیم و خصوصیات یک فرهنگ باعث میشود که فرد خود را فرزند خلف نیاکان خود بداند و از نفس خویش راضی باشد.** ملیت نیز مثل آداب و رسوم اجتماعی، مثل زبان و مذهب، مثل عادت، بسیاری از روابط عادی مردم را تنظیم و آنها

را از اخذ تصمیم مجدد بی نیاز میدارد و به فرد حس اطمینان و اعتماد می بخشد. ولی همانطور که در مورد «عادت» بحث شد، «آداب و رسوم» یا بطور کلی خصوصیت فرهنگی يك جامعه نیز ممکن است از قابلیت انعطاف عاری باشد و در نتیجه مؤسسات فرهنگی آن اجتماع نیز محلی برای ابتکار و ابداع نداشته باشند^(۱) توازن بین آداب و رسوم (یعنی ثبات اجتماعی) و قابلیت انعطاف (یعنی قابلیت تغییر و تبدیل در اجتماع) نیز لازمه ترقی و آسایش جوامع میباشد. یعنی جامعه نیز باید بقدر کافی قابلیت انعطاف داشته باشد تا تغییرات کلی محیط را درك و مطابق آن عکس العمل نشان دهد و رفتار اجتماعی با شرایط جدید زندگانی مطابق گردد. «عقب ماندگی» اجتماعی در اثر همین عدم قابلیت انعطاف است که افراد جامعه نمیتوانند خود را با شرایط جدید زندگانی همگام سازند. ایرانی با اینکه صاحب هوش و ذکاوتی سرشار است، در نزد خود ایرانیها به بی ابتکاری معروف شده و این گفته همیشه تکرار میشود که ایرانی يك اختراع از خود نکرده و وسائل کشاورزیش همانهاست که قرنهای پیش از آن استفاده مینموده است. البته این انتقاد تا اندازه ای بجاست ولی باید توجه داشت که ایرانی هوش و خلاقیت فکری دارد ولی بعلمت تأثیر «آداب و رسوم» تاریخی و اجتماعی، فکرش همیشه در چهارچوبه «ارزشها» و خواسته های تاریخی اش محدود و از پرورش فکر و شخصیت نو محروم مانده است. برای اینکه مسئله روشنتر شود بد نیست در اینجا ایران را از این حیث با آمریکا مقایسه کنیم. آمریکا مملکتی است جوان که هنوز تاریخ و آداب و رسوم پیچیده نکرده است. این کشور با کوشش مهاجران نژادهای مختلف با خصوصیات اخلاقی و تاریخی مختلف تشکیل شد و بعلمت همین تنوع نژادی و تاریخی، حس محافظه کاری و حفظ آداب و رسوم در آمریکا بعد اقل موجود و افراد آن کشور آزادی کامل برای حرکت و تغییر و تبدیل دارند. ولی فقدان آداب و رسوم و عادات اجتماعی که باعث اطمینان و ذخیره انرژی و امکان استراحت و تفکر میشود در آن کشور باعث ناراحتی های اجتماعی از قبیل بیماریهای روانی و جنایات میشود. بعکس در ایران ما بعضی آداب و رسوم اجتماعی بصورت تعجب درآمده خاصیت انعطاف و تغییر و تبدیلات اجتماعی را غیر ممکن میسازند. این پیروی کورکورانه از هر چه کهنه و باستانی است بقدری ذاتی و طبیعی اجتماع ما شده که آثارش را در کلیه مراحل و شئون زندگانی میتوان دید. مثلاً پیروی از قوانین در غالب موارد به وضع دشواری منجر شده که مانع از هرگونه تغییر و تبدیل و ابداع میشود. در کشورهای اروپائی شما وقتی وارد يك مؤسسه میشوید و میخواهید که کاری را برای شما انجام دهند فرض اینست که کار شما شدنی و عملی است تا خلاف آن ثابت شود. ولی در ایران شما وقتی به اداره ای وارد میشوید حتی اگر ساده ترین تقاضا را هم داشته باشید فرض اینست که این کار عملی نیست مگر آنکه با تشبث به این مقام و آن مقام و با سایر وسائل خلافتش را ثابت کنید!

۱ - این مطلب را بعداً در مورد سیستم و مؤسسات فرهنگ ایران بیشتر حلاجی خواهیم کرد.

حتی در مدارس ما نیز همین حالت پیروی کورکورانه از گذشته یعنی آداب و رسوم و عادات کهنه اجتماعی آموخته میشود. قاضی و وکیل اجتماع ما یاد میگیرد که بجای آنکه در هر مورد فکر خود را بکار اندازد و با مطالعه شرایط تازه دعای عدالت واقعی را برقرار سازد به فرمولها و جملات عربی ثابتی که مثلاً شهید اول یا فقیه دیگری سالها پیش بیان داشته اند استناد جسته، شرایط زنده و واقعی اجتماع امروز را نادیده انگارد. البته ما در مقام جسارت به مقام فرضاً شهید اول، یا شهید دوم که محققینی وارد و دانشمند بوده اند نیستیم. بلکه عیب از ماست که مفاهیم واقعی را فراموش کرده ایم و میخواهیم با گفته های این محققین (که مثل گفتار سایر بزرگان بسیار صحیح ولی استناد دائمی بدانها افق و خلاقیت و ابتکار فکری و عملی ما را محدود میسازد) مشکلات و دردهای کنونی خود را حل کنیم. این طرز روحیه، این محافظه کاری و این اتکاء زیاد از حد به عادات ثابت اجتماعی (یعنی اتکاء به تاریخ گذشته، به گفته گذشتگان و تعلیماتشان) بقدری عمیقانه در شخصیت یک یک ما تأثیر میگذارد که آثار آن حتی در آنان که به خارجه نیز میروند و محیط علم و عمل و آزادی را از نزدیک می بینند، مشاهده میشود. هر بیان ما که با فرهنگ بیگانه تماس میگیرند، گوی چشم و گوش خود را کاملاً می بندند و از شرایط و علل زنده ترقی آنان بی خبر میمانند و بر پایه سست همان طرز فکر و روحیه قدیمی بنایی از اطلاعات مغرب زمین میسازند بدون این که رابطه علت و معلولی بین افکار و شرایط اجتماعی و پیشرفت و ترقی اینان را درک کرده باشند. در گفته های این دسته بجای شهید اول و شهید ثانی و عبارات عربی حال نام. هزی کاپیتان یالتون دوگی و جملات فرانسه را مشاهده میکنیم. ولی متأسفانه در اصل مطلب فرقی حاصل نشده است. هر دو عده اطاعتی کورکورانه از گذشته میکنند و از خود ابتکاری برای درک و حل مشکلات تازه که احتیاج به فکر و نظر تازه دارد نشان نمیدهند.